

## ادبیات در جامعه‌ی دیکتاتوری

جورج اورول

ترجمه: اکرم پدram نیا

در عصر ما آزادی معنوی از دو سوی مورد تهاجم قرار می‌گیرد؛ از سوی دشمن نظری آن، مدافعان خودکامگی، و از سوی دشمن حقیقی و درجه‌ی یک آن، انحصارگری و کاغذبازی. هر نویسنده یا روزنامه‌نگاری که در صدد حفظ شرافت و درست‌کاری خود باشد، بیشتر از سوی گرایش‌های عمومی بازداشته می‌شود تا شکنجه‌های عملی. علاوه بر این دو، عامل دیگری نیز بر علیه او دست اندرکار است که عبارتند از تراکم رسانه‌هایی که به دست چند نفر ثروتمندی می‌چرخد که انحصار رسانه‌ها را در چنگ خود دارند. و عامل سوم، عدم تمایل عموم مردم به خرید کتاب است...

دشمن آزادی اندیشه همواره در صدد است که ادعای خود را به عنوان دفاع از نظم در برابر اغتشاش تحمیل کند و موضوع درست در برابر نادرست را تا بالاترین حد ممکن در پس پرده و مخدوش نگه دارد. اگر چه نکته‌ی مورد تاکید ممکن است تغییر کند، اما نویسنده‌ای که از فروش عقاید خود سر باز می‌زند، همیشه تک رو انگاشته می‌شود...

از نگاه خودکامگان، تاریخ چیزی است که باید آفریده شود، نه مورد پند قرار گیرد. یک دولت خودکامه و مستبد در عمل دولتی مذهبی است و طبقه‌ی حاکم آن به منظور حفظ موقعیت خود، باید به دور از گناه تصور شود. اما از آن جا که هیچ کس در عمل به دور از گناه نیست، بنابراین مکررا لازم است تا مستبدین به منظور اثبات عدم رخداد اشتباهی یا القای این که فلان پیروزی خیالی واقعا نصیب آن‌ها شده است، اتفاقات گذشته را از نو بازسازی کنند...

استبداد و دیکتاتوری همواره خواهان تغییر گذشته است و کتمان حقیقت عینی موجود. دوستان استبداد در چنین سرزمینی معمولا بر این اندیشه اصرار می‌ورزند که از جایی که حقیقت مطلق قابل دسترسی نیست، بنابراین گفتن دروغ بزرگ از دروغ کوچک بدتر نیست... یک جامعه‌ی دیکتاتورزده که موفق به جاودانه شدن گشته، احتمالا سیستمی از اندیشه‌های اسکیزوفرنیک بنا نهاده که در آن عقل سلیم در زندگی روزمره و در برخی از علوم نظری به خوبی حفظ می‌شود، اما می‌تواند توسط سیاست‌مداران، تاریخ‌شناسان و جامعه‌شناسان نادیده گرفته شود. در جامعه مردم بیشماری وجود دارند که جعل متون علمی را شرم آور می‌دانند، اما همین مردم چشمان خود را در برابر جعل یک حقیقت تاریخی می‌بندند.

آن‌گاه که ادبیات و سیاست در تقابل با یک دیگر قرار می‌گیرند، استبداد بزرگ‌ترین فشار خود را به ادبیات وارد می‌آورد، در حالی که علوم نظری هرگز تا بدین اندازه در خطر نیستند. همین نکته تا حدودی گویاست که چرا در همه‌ی کشورها، برای دانشمندان آسان‌تر است که در صف دولت خود قرار گیرند تا برای نویسندگان. از این میان به ویژه برای نثر نویسندگان این همکاری صمیمانه کاملا غیرممکن است. نویسندگان نمی‌توانند دایره‌ی اندیشه‌های خود را محدود کنند بدون آن که قدرت ابتکار خود را نکنند. اما تاریخ جوامع استبدادی نشان داده که نبودن آزادی برای همه‌ی اشکال ادبی زیان‌آور است. ادبیات آلمان در طول رژیم هیتلر تقریبا ناپدید شد، و در ایتالیا هم ادبیات شرایط بهتری نداشت. ادبیات روسیه (با قضاوت بر ترجمه‌ها) از آغازین روزهای انقلاب سیر نزولی پیموده است... ناگفته نماند که کاتولیک اورتدکس نیز به نظر تاثیر سرکوب‌گرانه‌ای بر برخی اشکال ادبی، به ویژه رمان داشته است. در یک دوره‌ی سیصد ساله، چه تعداد رمان نویس خوب وجود داشته که در عین حال یک کاتولیک خوب هم بوده است؟ واقعیت این است که برخی از موضوعات قابل ستایش نیستند و استبداد یکی از آن‌هاست. هیچ کس تا به حال کتاب خوبی در تمجید تفتیش عقاید ننوشته است.

شاید در یک رژیم دیکتاتوری، هنر شاعری و یا هنرهای دیگر مثل معماری بتوانند دوام آورند و حتی برخی از آن‌ها از قبل استبداد به منافعی هم برسند، اما نثرنویس راهی به جز سکوت یا مرگ ندارد. زیرا بخش نثر ادبیات، همان طور که می‌دانیم، محصول عقل گرایی، دوران دگرگونی پروتستانی، و استقلال فردی است. از این روی، نابودی آزادی اندیشه، روزنامه‌نگار، جامعه‌شناس، تاریخ‌شناس، رمان‌نویس، منتقد و شاعر را ناتوان می‌سازد.

جدا از روزنامه خوانی، جمعیت بزرگی از توده‌های مردم جوامع صنعتی نسبت به مطالعه‌ی متون ادبی احساس نیاز نشان نمی‌دهند و در مقایسه با سایر سرگرمی‌ها، هیچ‌گونه میلی به مطالعه ندارند. شاید حتی روزی رمان و قصه به وسیله‌ی تولیدات فیلم‌سازی و رادیو سرکوب شود. در انگلستان، دشمن اصلی واقع‌گرایی و آزادی عقیده، رسانه‌ها، جذبه‌ی فیلم و سیستم کاغذبازی است، ولی با نگاهی عمیق‌تر، کاهش علاقه‌ی روشن‌فکران به آزادی مهم‌ترین عامل سرکوب ادبیات است... اما سؤال این است که چرا باید ادبیات نسبت به سایرین در چنین حد وسیعی تأثیر پذیرد؟ آیا هر نویسنده‌ای یک سیاست‌مدار است و آیا هر کتابی ضرورتاً یک کار ساده‌ی گزارش؟

در جوامعی که بین عقاید، کشمکش‌های بزرگ وجود ندارد و بین هنرمند و شنوندگان او تمایزی واضح دیده نمی‌شود، آیا ادبیات و یا هر هنر دیگری امکان شکوفایی دارد؟ آیا باید فرض کنیم که هر نویسنده‌ای یک عصیان‌گر است یا حتی این که یک نویسنده یک فرد استثنایی است؟

علوم فیزیک، موسیقی، نقاشی و معماری، شاید، اما ادبیات به یقین با نابودی آزادی اندیشه، به هلاکت می‌رسد. این هلاکت نه تنها در هر کشور دیکتاتورزده ای حتمی است، بلکه برای هر نویسنده‌ای که دیدگاه خودکامگی دارد نیز صد درصد است. هر نویسنده‌ای که دلیلی برای جعل و آزار واقعیات می‌جوید، خود را به عنوان یک نویسنده به نابودی می‌کشانند. غیر از این راهی نیست. هیچ نطق آتشین و انتقادآمیزی علیه "خودمهوری" و "بر برج عاج نشینی"، هیچ سخن پیش پا افتاده‌ی پرهیزکارانه‌ای در تأثیر این که "شخصیت واقعی صرفاً از طریق احساس یگانگی با جامعه به دست می‌آید"، نمی‌تواند از این حقیقت که یک فکر خریده شده، یک فکر خراب است، بگریزد.

به طور خلاصه، تخیل هم‌چون حیوان وحشی‌ای است که نمی‌تواند در اسارت بارآور شود و هر اهل قلمی که این واقعیت را انکار کند، در حقیقت خواهان شکست قلم خود شده است.

گزیده‌ای از مقاله‌ی "جلوگیری از نشر ادبی" جورج اورول، دهه‌ی 1940